

«سپس مهارشتر را از دست او بردند، و مرا با خود بردند، آنوقت بنی عبدالاسد، خشمگین شدند، و بسوی فرزندان، سلامه حمله ور شده به بنی مغیره گفتند:

(بخدا اگر این زن را از او جدا کنید ما نخواهیم گذاشت پسر ما را بپرید.)

«آنگاه پسر ما را از هر سو کشیدند تا دستش را از جای در آوردند، بالاخره اقوام شوهرم پسر را برداشتند و بردند، و بنی مغیره مرا نزد خود نگاهداشتند و شوهرم ابوسلامه راه خود گرفت و به مدینه رفت، و باین ترتیب میان من و شوهر و فرزندانم جدائی افتاد، من هر روز صبح به (ابطح) می آمدم و تا غروب آنجا می نشستم و میگریستم، تقریباً در حدود یکسال چنین بودم.

«تا یکی از عموزادگانم که از بنی مغیره بود بر من گذشت و حال مرا دید و دانش بر من سوخت، و به بنی مغیره گفت:

«چرا این بیچاره را آزاد نمیکنید؟ چرا او را از شوهر و فرزندانش جدا کرده اید؟»

«و آنقدر اصرار کرد تا بمن گفتند:

«اگر مایل باشی برو و بشوهر خود ملحق شو.»

«آنگاه بنو عبدالاسد نیز پسرم را بمن باز گردانند، و من پالان بر پشت شترم نهادم و فرزندانم را در آغوش گرفته و در پی شوهر بسوی مدینه براه افتادم، تنها بودم و هیچکس جز فرزند بامن نبود.

«وقتی به تنعیم که در دو فرسنگی مکه است رسیدم،

بعثمان بن طلحه (۱) برخورد او بمن گفت :

سای دختر ابی امیه قصد کجا داری؟

گفتم: از پی شوهرم بمدینه میروم.

گفت: آیا کسی با تو هست؟

گفتم: بخدا جز خدا و این فرزند کسی با من نیست.

گفت: بخدا نمیشود ترا رها کرد و تنها گذاشت.

بعد چهار شتر را گرفته و آنرا به پیش راند، بخدا با هیچ مردی از

عرب همسفر نشدم که از او بزرگوار تر باشد، چون بمنزلی میرسید شتر

مرا میخواست بماند، و خود دور میشد و زیر درختی میخوابید، و چون هنگام

رفتن میشد بر میخواست و شترم را پیش می آورد و پالان بر آن مینهاد، سپس

از من دور میشد و میگفت: سوار شو.

و چون سوار میشدم و بر پشت شتر قرار می گرفتم، پیش میآمد و

مهاد شتر میگرفت و میرفت تا در منزل دیگر مرا فرود میآورد. باین

ترتیب آمدیم تا بمدینه رسیدیم، و چون در (قبا) بآبادی بنی عمرو بن

عوف که مسکن ابوسلمه پس از مهاجرت در آنجا بود، نگر است و

بمن گفت:

شوهرت در این آبادی میباشد، بیاری خدا وارد آن بشو.

(۱) در آنوقت عثمان هنوز کافر بود زیرا در صلح حدیبیه مسلمان شد. و

پیش از فتح مکه باخالد بن الولید بمدینه هجرت کرد و چون فکه فتح شد، رسول خدا

کلیدهای کعبه را عثمان بن ملجم سپرد. عثمان در خلافت عمر در جنگ اجنادین

کشته شده است (الروض الانب: ۲۸۵ ر ۱)

«سپس بسوی مکه بازگشت» - الاصابه: ۲۴۰ ر ۸

باین ترتیب، ام سلمه اول زن مهاجری بود که وارد مدینه شد، و اول

زن مسلمانی بود که همیشه هجرت کرد - الاصابه: ۲۴۰ ر ۸

شوهرش، ابوسلمه، عبدالله بن عبدالاسد مخزومی نیز اول مهاجری

بود از یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم که به (یثرب) هجرت نمود - سیره: ۱۱۲ ر ۲



در مدینه، هند، عمرو ددره و زینب را برای ابوسلمه زائیده، سرگرم

پرستاری آنان شد و شوهرش نیز سرگرم جنگهای اسلام گردید.

و چون در جمادی الاولی سال دوم هجرت، پیغمبر برای غزو

(المشیره) رفت و این همان سفری است که در آن بابنی مدلیج و متحدین

آنان، بنی ضمره مسالمت کرد، از بین یاران خود ابوسلمه را اختیار کرد

و بر شهر مدینه گماشت ابن هشام ۲ ر ۲۴۸

در جنگ (بدر کبری) با پیغمبر بود، و او یکی از سیصد و چهارده

نفری است که سپاه مشرکین را که سه برابرشان بودند، در نخستین میدان

جنگی که میان بت پرستی و یگانه پرستی و انعاشد، پیروز گردیدند.

و چون پس از جنگ (احد) عدهای از مردم و قبایل با محمد در

مقام کینه توزی بر آمدند، و رأی خود را تغییر دادند، پس از دو ماه از آن

جنگ بگوش محمد رسید که بنی اسد مردم را دعوت میکنند که بمدینه

حمله کنند، لذا پیغمبر (ابوسلمه) را خواست و پرچمی باو داد و او را

بریاست و فرماندهی ۱۵ نفر که ابی عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص از آنان

بودند مأمور حمله بر بنی اسد نمود

و ابوسلمه دستور پیغمبر را در باره غافلگیر کردن دشمن به موقع اجرا گذاشت و در تاریکی صبحدم در حالیکه آماده جنگ نبودند اطرافشان را فرا گرفت و یک میدان جنگ پیر و زمندانهای اداره کرد و بعد با همراهان خود در حالیکه از غنیمت سنگین بار بودند بمدینه بازگشت، در این حمله تا حد مهمی هیئت مسلمین را که در (احد) از دست رفته بود بازگرداند.

ابوسلمه این میدانرا با زخمی اداره میکرد که عاقبت او را هلاک کرد، این زخم در (احد) باورسیده و ظاهراً بهبود یافته بود، ولی تلاشی که در جنگ بنی اسد کرد، دوباره زخم سر باز کرد و پس از چندی موجب هلاکش شد.

هنکامیکه در بستر مرگ بود، بعیادتش رفت و تاجان سپرد، پیغمبر کنار بسترش بود و برایش دعا میکرد، با دست خود چشمانش را بست و در نماز بر او نه تکبیر گفت.

از او پرسیده شد: ای رسول خدا، آیا سه و کردی یا فراموشت شده؟ پاسخداد: سه و کرده ام و نه فراموشم شده و اگر بر ابوسلمه هزار تکبیر میگفتم سزاوار بود. طبری: ۲ در ۱۷۷ الاصابه: ۸ در ۲۲
او در گذشت و ام سلمه، یا (هند دختر زادار کب) نخستین زن مهاجر به حبشه و سپس بمدینه را در جهان بیوه گذاشت.



بزرگان صحابه تأمل کردند تا مدت عده (ام سلمه) سپری شد، آنگاه ابوبکر صدیق پیش آمد و از او خواستگاری کرد و ام سلمه با ملامت

و ادب نپذیرفت.

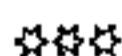
پس از او عمر بن الخطاب خواستگاری کرد، اما بهر هاش بهتر از بهره دوستش نبود.

بعد از این دو نفر، پیغمبر بخواستگاریش فرستاد، و ام سلمه آرزو کرد که این شرف و افتخار بزرگ نصیبش میشد، ولی از آن بیم داشت که چون از حدود جوانی گذشته و دارای فرزندان خردسال است، نتواند در برابر عایشه و حفصه، جایی برای خود در خانه پیغمبر باز کند.

لذا کس فرستاد تا از رسول خدا عذر بخواهد و با او بگوید: او هم حسود است و هم سالمند و هم عیالمند.

محمد صلی الله علیه و سلم پاسخ داد:

— اینکه میگویی سالمند هستی، باید بدانی من از تو سالمندترم، اما حسد را خداوند از تو دور خواهد کرد، اما عیال را باید بخدا و رسول خدا واگذار کرد.



از دواج صورت گرفت.

عایشه و حفصه برای روبرو شدن با این همسر تازه، همه بردباری و شجاعت خود را بکار بردند، اما عایشه طاقت خودداری و ظاهر سازی را نداشت لذا در دور شک درونی خود را به حفصه اظهار کرد. خود او در این خصوص میگویی:

«وقتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با (ام سلمه) ازدواج کرد، بی اندازه

محزون شدم زیرا زیبایی او را ستوده بودند، من حيله ها کردم تا او را دیدم و بخدا او را بمراتب زیبا تر از آنچه بودند، دیدم، لذا موضوع را بحفصه گفتم، او گفت :

- او چنانکه گفته اند نیست.

بعد از سالمندی او سخن گفتم و من پس از آن او را همانطور که

حفصه گفته بود دیدم، با وجود این من حسود بودم، الاصابه: ۲۴۱/۸

شکی نیست که ام سلمه را خوش آمد که تأثیر ورود خود را در عایشه سوگلی مشاهده کند و شاید برای این راضی شد که زینب دختر خردسال خود را پیرستاری بسپارد، تا آماده خدمت شوهر خود، رسول خدا شود.

ام سلمه، زینب را که خیلی خردسال بود با خود به خانه پیغمبر آورد و او آنجا بود تا عمار بن یاسر برادر رضاعی هند (ام سلمه) آمد و او را از آغوش او در آورد و گفت: او را بمن بده زیرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم را با او آزردی (سیره: ۱۷۱/۲)

اما در الاصابه ذکر شده است که پیغمبر نزد ام سلمه میآمد و میگفت:

(زناب کجا است؟) و اینرا برای گرامی داشتن دخترک میگفت، تا اینکه عمار بن یاسر آمد و گفت: «این کودک رسول خدا را از حاجتی که دارد باز میدارد.»



کاملاً آشکار بود که ام سلمه بقدر و منزلت خود آگاه است، و نمیگذارد که عایشه یادگیری بیزر گواریش تجاوز کند، افتخارات دیرین

و مورد و شرافت تازه و مکتسب ، او را بزرگ منش و باعزت کرده بود .
و برای همین بود که از عمر نپذیرفت در باره مداخله امهات مؤمنین
در کارهای رسول خدا سخن گوید ، و باتندی و درشتی با او گفت :

«ای پسر خطاب از تو در شکفت هستم ، در هر چیز مداخله کردی ،
و حال میخواهی در کار پیغمبر و زنانش مداخله کنی؟»

وحی در منزل عایشه بر پیغمبر نازل میشد و باین جهت عایشه بر
سایر زنان پیغمبر افتخار میکرد ، تا آنکه ام سلمه دختر زاد الرکب
بنفانه پیغمبر آمد و در حالیکه پیغمبر نزد او بود ، خداوند وحی بر او
نازل کرد و فرمود :

«و آخرون اعترفوا بذنوبهم ، خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا ، عسی
ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم»

در سبب نزول این آیه حادثه ای ذکر شده که آوردن آن در اینجا
بی مناسبت نیست ، گفته اند که وقتی در سال پنجم هجرت ، پیغمبر قصد حمله
به بنی قریظه نمود ، و آنانرا محاصره کرد تا بستوه آمدند ، خداوند
دلشانرا پر بیم و هراس نمود ، لذا نزد رسول خدا فرستادند و از او خواهش
کردند ، که یار خود (ابولبابه بن عبدالمنذر) را نزد آنها بفرستد تا با او
مشورت کنند ، پیغمبر نیز او را فرستاد ، و چون بسویشان رفت ، مردان او
را پذیره شدند و زنان و کودکان بنای گریه و شیون را گذاشتند ، لذا دلش
بر آنان سوخت .

از او پرسیدند : ای ابولبابه ، آیا صلاح میدانی که بر حکم محمد
فرود آییم؟

پاسخداد: آری، بگشتن تسلیم شوید.

بعد بادست بخلق خود اشاره کرد.

اما بمجرد اینکه از آنجا دور شد متوجه گردید که بخدا و رسول

خدا خیانت ورزیده است لذا بکسر بسوی مدینه شتافت و خود را بمسجد رسانده بیکی از ستونها خود را بست و گفت:

... از اینجا خواهم رفت تا خداوند از آنچه کرده‌ام از من درگذرد.

این خبر بر رسول خدا که در انتظارش بود رسیده گفت:

... اگر نزد من آمده بود برایش طلب آمرزش میکردم، اما حال که

چنین کرده، تا خداوند از او درنگذرد من نمیتوانم او را آزاد کنم.

ابن هشام میگوید: «ابولبابه شش شب همانطور به ستون بسته ماند،

هنگام هر نمازی همسرش میآمد و او را باز میکرد و چون نماز خود را

می گذارد دوباره او را به تنه درخت می بست.

«تا هنگام سحر، در آن شب که پیغمبر در منزل ام سلمه بود قبول توبه

ابولبابه بر پیغمبر نازل شد، ام سلمه صدای خنده رسول خدا را شنید و از

او پرسید:

... یارسول الله از چه میخندی، امیدوارم همیشه لبانت خندان باشد؟

گفت ابولبابه را بخشودند و توبه اش قبول شد.

ام سلمه گفت: یارسول الله، آیا اجازه دارم باو مرزده بدهم؟

پیغمبر پاسخ داد: مانعی ندارد.

این حادثه بیش از آن بود که حجاب برامهات مؤمنین واجب شود،

لذا ام سلمه کنار در اطاق خود ایستاد و گفت:

ای ابالبابہ، خداوند از گناه تو در گذشت.

مردم بسوی او شتافتند تا بازش کنند، ولی او پذیرفت و گفت:

«نه بخدا، مگر اینک رسول خدا صلی اللہ علیہ و سلم خودشن مرا باز کند» بنا بر این وقتی رسول خدا خارج شد که برای نماز صبح به مسجد رود او را باز کرد.

بمراهی فرمانده بزرگ

در سال ششم هجرت (ام سلمه) همراه شوهر خود عازم مکه شد، و این همان سفری است که قریش مانع شدند محمد و همراهانش وارد مکه شوند، و در آن پیمان حدیبیه که مورخین آنرا فتح بزرگ و نمایانی دانسته اند بسته شد.

و ام سلمه در متار که حدیبیه نقش بسیار مهمی دارد که تاریخ اسلامی آنرا فراموش نخواهد کرد.

علت این بود که وقتی اصحاب رسول خدا از نص پیمان آگاه شدند ناراحت شدند، زیرا گمان کردند، با آنکه غالب و پیروز هستند این پیمان از حق و قدر آنان کاسته است، و کافی است از مظاهر آن ناراحتی گفته شود که وقتی بر شروط صلح اتفاق حاصل شد و پهای امضا رسید عمر بن الخطاب برخاست و بسوی ابوبکر آمد و از او پرسید:

-- آیا او رسول خدا نیست؟ آیا ما مسلمان نیستیم؟ آیا آنها مشرکین

نیستند؟

ابوبکر همه را میگفت: آری.

آنگاه عمر پرسید: پس چرا باید در دین خود به پستی قانع شویم؟

ابوبکر او را بر حذر کرد و گفت:

- من گواهی میدهم که او رسول خدا است.

عمر گفت: من نیز گواهی میدهم که او رسول خدا میباشد.

عمر از ابوبکر دور شد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد

و همان پرسشها را که از ابوبکر کرده بود تکرار نمود تا بآنجا رسید

که گفت:

- پس چرا باید در دین خود پستی قانع شویم؟

در اینجا پیغمبر با پاسخ داد: من بنده خدا و رسول او هستم،

و با او امرش مخالفت نمیکنم و او هرگز مرا رها نخواهد کرد (سیره

۲۳۱۳ - طبری حوادث سال ششم هجرت).

کار دشوار شد تا بجایی رسید که بیم خطر میرفت، بعدی که پیغمبر

با صحابش امر کرد بر خیزند و قربانیهای دارند بکشند و سرهایشان را بترانند،

اما کسی بر نخاست، پیغمبر سه بار امر خود را تکرار کرد ولی هیچکس

اطاعت ننمود، آنگاه پیغمبر بر همسر خود (ام سلمه) وارد شده و آنچه از

مردم دیده بود برای او گفت، ام سلمه گفت:

- یا رسول الله، آیا آنچه میگویم می پسندی؟ برو و بدون آنکه کلمه ای

با کسی سخن بگویی قربانی خود را نهر کن و يك مسلمانى بخواه تا سر ترا

بتراشد

پیغمبر بمشورت او عمل کرد و بیرون آمده بدون آنکه با کسی کلمه‌ای سخن گوید، اشتر خود را نحر کرد و موی سر را تراشید. وقتی مسلمین چنان دیدند برخاسته هر کدام قربانی خود را کشتند و شروع بتراشیدن سر یکدیگر کردند و چنان بهم فشار می‌آوردند که نزدیک بود از شدت اندوه و پشیمانی همدیگر را بکشند.

مسلمین پس از آنکه احساسات و عواطف برانگیخته شان آرام گرفت و بهوش آمدند، دریافتند که صلح عظیمی پیغمبر منعقد کرده است و تا آنوقت در اسلام هیچ فتعی بعظمت آن فتح نبوده (زیرا پس از حدیبیه بشماره مسلمین قبل از صلح و شاید بیشتر از آنان وارد اسلام شدند).

و باز اسلامه در سفر فتح مکه، و سپس در معاصره طائف و حمله بر هوازن و ثقیف با پیغمبر همراه بود، تا چون در سال هشتم هجرت بمدینه باز آمد زنان پیغمبر رشک او را نسبت بماریه تحریک کردند تا دعوت رقیب و حریف پر زور خود (عایشه) را پذیرفت و در اقدام ضد ماریه او را پشتیبانی کرد، اما وقتی غباری از شك و شبهه، در اطراف نسب جنین ماریه برپا کردند، این همدستی و شورش بدترین و خطرناکترین عواقب را برای آنان دربر گرفت، زیرا وقتی پیغمبر شنید که ماریه متهم بداشتن رابطه با خادم خود، که بعدها معلوم شد آن مرد اخته بود شده است زنان خود را تنبیه سختی نمود.

وماریه در سال هشتم هجرت، كودك خود ابراهیم رضی الله عنه را

زائید، وام سلمه و عایشه \gg ففصه و زینب و سایر زنان مشاهده کردند که تاچه اندازه رسول خدا خرسند شد، و آنوقت خشم پیغمبر بر آنان با آنجا رسید که یکماه از همه همسران خود دوری گرفت.

پس از آن طوفان، آرامشی در خانه پیغمبر برقرار شد، تا پیغمبر بیمار گردید، وام سلمه باو اجازه داد که هر کجا دوست دارد، یعنی در منزل همبو و رقیبش عایشه، از او پرستاری شود.

خدا پشتیبان این امت است

ام سلمه پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم، کوشید از ورود در اجتماعات و زندگی عمومی مسلمین خودداری کند و چنان بود تا فتنه برخاست، آنوقت بدون اختیار به پشتیبانی و حمایت پسر عم رسول خدا و شوهر دخترش زهراء و پدر حسن و حسین برخاست.

و آرزو کرد که بیاری او بر خیزد و با او برود، ولی ناپسندش آمد با آنکه ام المؤمنین است آلوده بآن خروج شود، لذا نزد علی کرم الله وجهه آمد و پسر خود عمر را باو سپرد و گفت:

«ای امیر المؤمنین، اگر نافرمانی از امر خدا نبود، و میدانم که آنرا از من نمی پسندی، با تو می آمدم، ولی این پسر من است، و بخدا او را از خود عزیزتر میدارم، با تو خواهد آمد و در جنگها با تو شرکت خواهد نمود»

سپس نزد عایشه رفت و با شدت با او گفت: (۱)

این چه خروجی است که بر آن تصمیم گرفته‌ای، خدا پشیمان این امت است، اگر من رفتار ترا می‌کردم و سپس بمن می‌گفتند، وارد بهشت بشو، از پیغمبر شرم داشتم که با او در حالی روبرو شوم که حجایی را که برهن فرض کرده بود پاره کرده‌ام.

ولی عایشه بدون آنکه باین چیزها توجه کند راه خود را گرفت و رفت.

ام‌سلمه آنقدر زیست که مانند سایر مسلمین و عالم اسلامی شاهد واقعه غم انگیز (کربلا) و کشتار اهل بیت پیغمبر در آن سرزمین شد و يك روایت فایده‌دار است که در سال ۶۱ پس از آنکه خبر شهادت حسین بن علی را شنید، در گذشت. (الاصابه: ۸؛ ۲۴)

روایت دیگری هست که می‌گوید يك سال دیگر زنده بود، و در آنوقت که از آمدن سپاه (یزید بن معاویه) که برای قتل عام کردن آل‌علی در مدینه تجهیز کرد، آگاه گردید، در گذشت، و این سپاهی است که در سال ۶۳ هجری واقعه (حرة) بردستش انجام گرفت.

مسلمین جنازه بنت زید را کبریا که آخرین همسران پیغمبر بود که مرد تشییع کردند و پس از او دیگر از امهات مؤمنین جز خاطرات و تاریخی برجای نماند.

(۱) آنوقت عایشه در مکه بود، زیرا وقتی در راه فهمید که مردم با علی بیعت کرده‌اند، دست‌و‌پا‌دار او را مکه بازگرداند و شاید ام‌سلمه برای ملاقاتش مکه رفته باشد. (مترجم)

زینب دختر جحش

زن شریف و زیبا

« . یا رسول الله ، من مانند هیچیک از زنان تو نیستم ،
همه آنها را یا پدر ، یا برادر یا خانواده شوهر داده اند ،
جز من که خداوند از آسمان مرا باز دو اج تو
در آورد .»

زینب دختر جحش

يك زن شريف و يك بنده آزاد شده

وقتی ام سلمه وارد خانه پیغمبر شد، عایشه با حفصه درد دل کرد، و از سوزشی که از رشك و اندوه در خود احساس میکرد برای او شرح داد، زیرا عروس تازه وارد را بیش از آنچه گمان میکرد زیبا دیده بود. حفصه او را متوجه کرد که ام سلمه با اینکه زیبا است دوره جوانی را سپری کرده، بعد بعایشه سفارش کرد که این رشك را برای رقیب سزاوارتری ذخیره کند.

گویی حفصه وقتی این سفارش را میکرد میدانست که زیباتر از ام سلمه بآن خانه خواهد آمد، زیرا هنوز بیش از چند ماه از ازدواج پیغمبر با ام سلمه سپری نشده بود، که آنکس که حفصه برای رشك بردن عایشه پیش بینی کرده بود وارد خانه پیغمبر شد.

این تازه وارد، (زینب دختر جحش) زیبای هاشمی، نواده عبدالمطلب و عمه زاده محمد صلی الله علیه و سلم بود.

اگر زینب آمده بود فقط بزینبائی و جوانمندی و خوبشی با رسول خدا میباشد همان کافی بود که رشك و هه چشی همسرانی را که در خانه پیغمبر بودند برانگیزد، اما گذشته از این مزایا، ازدواجش با رسول خدا بر حسب

امری آسمانی و وحی خداوند جل و علا بود.

و در میان امهات مؤمنین کسی دیده نشده است که ازدواجش مانند ازدواج زینب دختر جحش شهر مدینه را بخود مشغول کرده باشد، زیرا این زناشویی مسبوق بعادل خاص و ظروف نادری بود و شبهات و اختلافاتی از آن ظهور کرد که بالاخره با وحی آسمانی بآنها خاتمه داده شد.

برای روشن شدن موضوع باید قدری بعقب بازگردیم و نظری بقبل از بعثت و بروزی که (حکیم بن خرام بن خویلد) از شام با عده‌ای برده بازگشت، بیفکنیم. در میان این بردگان کودکی هشت ساله بود موسوم به (زید)، اما (زید) برده نبود بلکه او (زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب، و از بنی زید اللات) بود، که مادرش (سعدی دختر ثعلبه) او را با خود بدیدن (بنی معن بن طیب) که خویشانش بودند، برد، ولی سوارانی از (بنی القین بن جسر) کودکی را اسیر کردند و او را در یکی از بازارهای عرب فروختند، و کسی که او را خرید (حکیم بن خرام) بود.

خدایچه که در آنوقت همسر محمد بن عبدالله بود، بدیدن برادرزاده خود آمد، او سوگندش داد که هر کدام از آن بردگان را بپسندد برای خود بردارد و بخود ببرد، و خدایچه (زید) را انتخاب کرد و با خود بخانه برد، ز محمد او را دیده از خدایچه خواستش و خدایچه از روی میل و رضا او را بشوهر بخشید.

حارثه پدر زید بی اندازه برای فرزند بی تاب شده بود، لذا در جستجویش بر آمد تا آنکه شنید زید در مکه است، آنوقت با برادر خود (کعب) بمکه آمدند و بالای سر محمد بن عبدالله ایستاده، و گفتند:

ای آفرزاده قوم خود، شما همسایه خدا هستید، که محتاج را

دستگیری میکنند و بگرسنه غذا میدهند، در باره فرزند خود نزد تو آمده ایم، پس آیا در حق ما نیکی میکنی و بهای آزادی او را از ما می پذیری؟

پیغمبر پرسید: چطور است کار دیگری کنیم؟

گفتند: چه باید کرد؟

پاسخ داد: زید را باینجا میخوانم، و او را مختار میکنم، اگر شما را ترجیح داد، او را ببرید و هر گاه مرا اختیار کند، بخدا من کسی نیستم که از کسی که مرا خواسته دست بردارم.

هر دو گفتند: پیشنهاد تو مافوق حدی است که از تو توقع داشتیم.

زید حاضر شد، و پدر و عم خود را شناخت، آنوقت پیغمبر او را میان خود و آن زن مغربساخت، که اگر بخواهد با آنان برود و هر گاه بماند بماند شد، نزد محمد بماند.

زید آقای خود (محمد) را ترجیح داد.

پدرش با صدای گرفته از تیر، التماس کرد و گفت:

زید، آیا بردگی را بر پدر و مادر و شهر و قوم خود ترجیح میدهی؟

زید حواس خود را جمع کرد و پاسخ داد:

از این مرد چیزهایی دیده ام، که غیر ممکن است ازاد سواشوم.

آنگاه محمد دست او را گرفت و برخاست و نزد گروه قریش برد.

آنانرا گواه گرفت که زید فرزند او است و از هم دیگر ارث میبرند.

و از آنوقت آن کودک را (زید بن محمد) نامیدند.

و او پس از علی بن ابیطالب اول کسی بود که قبول اسلام کرد.

وقتی زید بسن ازدواج رسید ، رسول خدا ، زینت دوشیزه
بنی هاشم و گل سرسبد آنانرا که (زینب) دختر عمه اش (امیمه دختر
عبدالمطلب) باشد ، برای زید خواستگاری کرد ، اما زینب و برادرش عبدالله بن
جعفر را خوش نیامد و نپسندیدند که يك دختر هاشمی شریف بیهوسری
یکی از بردگان آزاد شده در آید .

هر دو بسوی رسول خدا شتافتند و از او خواستند که ابن نمک
را بر آنان روا ندارد ، زیرا شریف زادکن بردگان ، گرچه بردگان
آزاد شده باشند شوهر نمیگردند .

پیغمبر مقام و منزلت زید را که نزد او و در اسلام داشت و از نسب
بائ عربی او برای دختر و برادر او بیان کرد ، اما با محبتی که نسبت به
پیغمبر داشتند و اصراری که در اطاعت از او اهرش بخرج میدادند ، باز
زیر بار نرفتند تا آیه زیر در بارش نازل شد :

«وما کان لمؤمن و لامؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم
الخبره فی امرهم ، و من عصی الله و رسوله فقد ضلّ الاممیین» - احزاب : ۳۶

(وقتی خدا و پیغمبر امری را مقرر کردند ، دیگر برای هیچ مرد
وزن موذنی حق اختیار در کار خود باقی نمی ماند ، و هر کس نسبت بخدا
و پیغمبرش نافرمانی کند در گمراهی آشکاری افتاده است)

بنابراین (زینب) با زید ازدواج کرد .

و پیغمبر در فرو ریختن رژیم طبقاتی موفق شد ، و تفاوت بین
طبقات را از میان برداشت ، و دستور مقدس اسلام را که میگوید :

(ان اکرمکم عندالله اتقاه کم) به مرحله عمل در آمد .

اما زندگانی آن زن و شوهر بی غبار نبود ، زیرا زینب هیچگاه فراموش نکرد که دختر شریفی میباشد بندگی ندیده و طعم تلخ بردگی را نچشیده ، و حتی يك لحظه نتوانست بر خود هموار کند که همسر بنده آزاد شده‌ای باشد چون او (زید) که بردگی وارد خانه خانوادگی او شده است . و زید از روی گردانی ، و کناره گیری و برتر دانستن زینب خود را از او ، بقدری رنج برد که دیگر طاقت نیاورد صبر و تحمل کند ، چند بار از بد رفتاری زینب به پیغمبر شکایت کرد ، ولی هر بار رسول خدا از او میخواست ، بیشتر شکمبا و بردبار باشد ، و باو دستور میداد : همسر خود را نگه دار و از خدا پرهیز و از او باک داشته باش .

بعد اتفاق افتاد که طبری آنرا نقل میکند و سند روایت را تا محمد بن یحیی بن حبان میرساند و میگوید : رسول خدا زید را خواست و چون نیافت بخانه او رفت . زینب برای پذیرائی شتافت ، و عجله و شتابی که برای ملاقات رسول خدا داشت مانع آن شد جامه‌های خود را کامل در بر کند ، باو گفت :

«یا رسول الله (زید) در خانه نیست ، بفرما وارد شو ، پدر و مادرم فدای تو شوند» و روایت دیگری که باز طبری در (۲۳۳) آنرا نقل کرده آمده است که :

«رسول خدا برای ملاقات زید بدر منزل او آمد و بر در اطاق زینب پرده‌ای از موی آویخته شده بود ، باو پرده را برداشت ، و زینب را که در اطاق نشسته و روی باز بود نمایان ساخت و دل پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را پسندید

زینب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را دعوت بوورد نمود ولی پیغمبر
بر کشت و کلماتی زیر لب میگفت که زینب این کلمات را از میان آنها
تشخیص داد .

(سبحان الله العظيم ، سبحان الله مصرف القلوب)

زینب همچنان نشست و در آنچه از دائی زاده خود شنیده بود بفکر
فرو رفت ، تا چون (زید) وارد شد ، اول مطلبی که زینب باو گفت ، آمدن
رسول خدا با آنجا بود ، زید باو گفت : میخواستی باو بگوئی وارد شود .
پاسخ داد : او را دعوت بوورد کردم .

زید باز پرسید : آیا او را شنیدی که چیزی میگفت ؟

زینب گفت : وقتی میرفت ، او را شنیدم که میگفت : «سبحان الله العظيم
سبحان الله مصرف القلوب»

زید اختی سر بزیر افکند ، و بعد برخاست و نزد پیغمبر صلی اللہ
علیه وسلم آمد و گفت :

— یا رسول اللہ ، پدر و مادرم فدای تو شوند ، شنیده ام که بخانه ام آمده ای ،
ولی چه میشد اگر وارد میشدی ؟

بعد علاوه کرد و پرسید : آیا از زینب جدا شوم ؟

پیغمبر گفت : ترا چه میشود ؟ مگر از او امری شك آور دیده ای ؟

زید پاسخ داد : نه بخدا ، ای رسول اللہ ، از او در شك نیستم و جز
عفت و پاکی و خوبی از او ندیده ام ، ولی بواسطه شرف خانوادگی خود
را بر ترا از من میداند و همیشه میآزارد .

پیغمبر گفت : همسر خود را داشته باش .

زید پذیرفت و بازگشت تاجاهای تاختری بیاشامد، و بدبختی
بیشتری تحمل کند.

تا عاقبت طاقیت تحملش تمام شد و منتهی بطلاق گردید.

امر آسمانی

محمد صلی الله علیه و سلم نسبت باین دختر جوان که برنی اطاعت
از او امر خدا و رسول با کسی که نمیخواست، ازدواج کرده بود، مهر آمیخته
بدلسوزی شدید در خود احساس کرد، و بی اندازه مایل شد که آن دل
شکسته را بدست آورد، با خود گفت او را بازدواج خود در آورد، ولی
چطور میشود چنین کاری کند؟ آیا در میان قریش اعلام نکرده بود که زید
فرزند او است، پس اگر بازنی که همسر فرزندش بود ازدواج کند مردم چه
خواهند گفت؟

هر گاه بآنان بگوید فرزند خوانده غیر از فرزند حقیقی است،
آیا باور خواهند کرد؟

عادت عرب این است که فرزند خوانده را بپدر خوانده نسبت دهند
و حقوق و مزایای فرزند حقیقی را با او بدهند و احترام نسب را در باره
او مرعی دارند، پس آیا عذر محمد را خواهند پذیرفت.

بالاخره محمد ترجیح داد که میل خود را مخفی بدارد، و با عاطانه
قلبی که نسبت بدختر عمه خود دارد مقاومت کند، و از میل بآن دختر

که او را در حالیکه غنچه نوشکفته درخشانی بود از شریف ترین خاندان
قریش بیرون آورد، و با عدم رضایش او را بشوهری که پدري غير از پدر
حقیقی منتسب میشود، بدهد، چشم پیوشد (۱).

(پس از آن) در حالیکه باعایشه مشغول گفتگو بود، حالتی باو
دست داد که هنگام نزول وحی عارضش میشد، بعد در حالیکه متبسم بود
آن عارضه بر طرف شد، آنگاه گفت:

- کیست که برود و بزینب بگوید که خداوند او را بهمسری من

در آورد؟

بعد وحی را که بر او نازل شده بود چنین خواند:

(و اذ تقول للذی انعم الله علیه، و انعمت علیه امساك، علیك زوجك و اتق الله،

و تخفی فی نفسك ما الله بهدیه، و تحشی الناس و الله احق ان تخشاه، فلما قضی زید

منها و طرأ زوجها کما لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ادعیائهم، اذ اقضوا

منهن و طرأ، و کان امرأ مفعولاً) - سوره احزاب: ۲۷

(۱) این بانوی محترم که موافک کتاب است، قلمش و او داستان سرایی دارد، عواطف

و احساسات را بسیار خوب مجسم میکند. حالات و صورات و اندیشهها و عواطف

قلبی محمد را از دور و از خلال چهارده قرن میخواند و احساساتش را در باره زینب

چنانکه گوئی حضور داشته و دیده یا شنیده است برشته تر بعد در میآورد، و مانند داستان

نویسان مایک موضوع ساره را چنان شاخ و برگ میدهد که آنرا بصورت یک داستان

عشقی در میآورد، و اعتمادش بر ساقس گوی چند روایت منقول از طبری و دیگران

است و با آنکه در مقدمه میگوید: کتب بسیاری مطالعه کرده و هنگام تألیف این کتاب

آنها را در دسترس داشته است، نخواستند است در این موضوع دقت بیشتری کند

و عوامل دیگری غیر از عواطف زنانه بکار برد. ما در اینخصوص باز بحث خواهیم

کرد.

(مترجم)

(در آنوقت که بآن کس که خداوند درباره اش نیکی کرد و تو نیز با او نیکی نمودی میگفتی همسرت را نگاهدار و طلاق مده و از خدای پرهیز، اما در همان حال آنچه را که خدا آشکار میساخت در دل پنهان میکردی، تو از مردم بیم داشتی در صورتیکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم داشته باشی .

لذا پس از اینکه زید از آن زن بهره برد ، او را بهمسری تو در آورديم تا بر مؤمنین در زنان فرزندان خوانده خود، که از آنان بهره مند شده بودند حرجی نباشد و فرمان و دستور خداوند بموقع اجرا در آمده است) عایشه گوید: دنیا بر من تنگ و تیره شد، زیرا وصف او را شنیده بودم، و از آن عظیم تر که شریفترین امور است، رفتن خداوند بود، که او را شوهر داده بود لذا با خود گفتم: او با این عزیت بر ما فخر خواهد کرد.



این است سرگذشت زینب که بدون تصرف و کم و کاست، آنرا از طبری و کتب سیرت و از قول صحابه نقل کرده ایم و نه میدانم (دکتر هیکل) چه چیز از این داستانرا مطابق واقع ندیده که آنرا از ساخته های خاور شناسان و مبلغین مذهبی دانسته که بعقیده او: «از عالم تصور و خیال شاخ و برگهایی بر آن افزودند که آنرا بصورت داستان عشق و دلباختگی در آوردند و بعد میگویند: «و برای منهدم کردن این داستان از اساس، کافی است که بدانی، این زینب دختر جهش ، دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه وسلم است و برابر جنم و توجه او پرورش یافته .. و بیش از آنکه بازید ازدواج کند، پیغمبر میدانست که آیا زیبا و دلفریب است یا نه، او را در

دوران کودکی و پس از آن، تادوره جوانی دیده و خود بود که او را برای بنده آزاد شده خود زید خواستگاری کرد، پس وقتی باین سوابق پی ببری تمام آن خیالات و افسانه سرایشها از برابر چشمت از بین خواهند رفت و از نظر دور خواهی داشت که گفته اند بخانه زید رفت و زید در منزل نبود و پیغمبر در آنجا زینب را دید و زیبایش او را خیره کرد، چنانکه گفت:

سبحان مقلب القلوب

«یا وقتی در خانه (زید) را گشود، نسیم با پرده بازی کرد و آنرا از در اطاق (زینب) بکسو نمود و (پیغمبر) او را در پیراهن خود، مانند (مادام رو کامیه) دیده ناگاه چنان شیفته و منقلب شد که سوده و عایشه و حفصه و زینب دختر مخزوم و ام سلمه را فراموش کرد و حتی خدیجه را از یاد برده

زندگانی محمد: ۲۹۱

دکتر هیکل معتقد است که از دراج رسول خدا با زینب بر اثر میل و عاطفه قلبی و محبت نبود، بلکه برای اطاعت از امر خدا در باطل کردن حقوق مقرر فرزند خواندگی بوده است، ولی از آن ترسید که مردم از فرق يك عادت قدیم که بآن خوی گرفته اند سخنها بگویند، اما خداوند راضی نشد که او چیز را که خود آشکار خواهد کرد، محمد پنهان بدارد، و از مردم بیم داشته باشد، در صورتیکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم داشته باشند.

«با وجود آنچه گفته شد آیا باز (در خواننده) اثری از این داستانها که این خاورشناسان مبلغ مذهبی تکرار میکنند باقی مانده است؟

«ولی این شهوت تبلیغ مذهبی است که گاهی آشکار است، و گاه

در زیر پرده علم و تحقیق پنهان میباشد، این آثار همان دشمنی قدیم نسبت
 با اسلام است که از دوره جنگهای صلیبی در دل‌هایشان ریشه دوانیده، که
 آنچه در این خصوص مینویسند برایشان دیکته میکند و بر قلمشان جاری
 میسازد. و وادارشان میکنند تا درباره زن گرفتن پیغمبر، و مخصوصاً در
 باره ازدواجش با (زینب دختر جحش) بر تاریخ تعدی کنند و بضعیف‌ترین
 روایات در اینخصوص که بدروغ وارد شده و باو نسبت داده اند متوسل
 شوند. زندگانی محمد: ۲۹۳-۲۹۴

واقعاً رد بسیار عالی و قابل ستایشی است، ولی داستان پسندیدن
 رسول خدا زینب را در گذشت پرده موئین که یاد آنرا یکسو کرد، و
 داستان بازگشت رسول خدا از خانه زید که میگفت: سبحان الله
 مقلب القلوب، هنگامی نوشته شده که هنوز دنیا نام جنگهای صلیبی را
 نشنیده بود، این داستان بخامه‌های چند نفر مورخ و نویسنده سیرت
 اسلامی نوشته شده که اصلاً غیر ممکن است آنرا بدشمنی نسبت
 به پیغمبر و دروغ نوشتن در باره‌اش متهم نمود.

و بهتر آنستکه از خاور شناسان و مبلغین امثال هویر، و مر کلیوت
 وارفنگک و سیرنگر، صرف‌نظر کنیم و با کمال دقت و تأمل، تاریخ طبری
 و الاصابه و کتب تفسیر را مطالعه کنیم و ملاحظه نماییم آیا شکی در
 نوشته‌های آن کتب هست یا نه؟

نشانه بزرگواری در شخصیت پیامبر ما این است که بشر است،
 غذا میخورد و در بازارها راه میرود و در تاریخ قهرمانان و گفته پیامبران
 کسی دیده نشده که در اثبات جنبه بشری خود بقدر محمد بن عبدالله اصرار